



## چگونه دیکتاتورها متولد شدند

ماکسن گالو ترجمه سیما کوبان

موسولینی و هیتلر چگونه توانستند در رم و در برلن به قدرت برسند؟ نظم خود را به جوامع پیچیده‌ای ملو از فرهنگ، سرشار از سنت، غنی از تاریخ سیاسی طولانی، قوی از احزاب سوسیالیست مقتدر و اتحادیه‌هایی که میلیون‌ها کارگر را گرد هم آورده بود، تحمیل کنند؟

پرسش‌های کهنه‌ای را که باید از نو به میان کشید، نه به منظور ایجاد تشابهاتی در خطاهای تاریخی یا به حرکت درآوردن عکس‌العمل‌های مبارزه، بلکه چون شناخت تاریخ یکی از شرایط روشن‌بینی سیاسی است. درحالی که حافظه گمراه کننده است - فاشیسم و نازیسم به خاطر رسوایی سیاه اعمالشان در دوران جنگ - "دوچه" و "فوهرر" به خاطر قدرت بی حد و حصرشان - مسیر درهم و برهم و نامطمئنی که آنان را به قدرت رساند، از یادها می‌برند. باز یافتن این مسیر همانا کشف بی‌بصری‌های صراحت‌ناشان و تردیدهای آنان در برابر مردان و یا جنبش‌هایی است که پیرویشان بعید و حتی ناممکن به نظر می‌رسید.

چگونه می‌توان کسی چون موسولینی را

در دور اول انتخابات ریاست جمهوری در فرانسه، حزب "جبهه ملی" به رهبری ژان ماری لوپن با گرایش فاشیستی‌اش یک هفتم گل آرزو را به دست آورد. این پیروزی غیرمنتظره برای حزبی که تاکنون از چندان اعتبار اجتماعی برخوردار نبود و منفور سنت آزادیخواهی فرانسوی بود، زنگ خطر را به صدا درآورد.

ژان ماری لوپن از اعضاء سابق ارتش فرانسه بوده است که در الجزیره با استقلال طلبان می‌جنگیده و اعضای حزبش علاوه بر مخالفت با استقلال الجزیره، با حضور مهاجران کشورهای جهان سوم در فرانسه مخالفت می‌کردند، هر وقت بتوانند به ضرب و شتم آنان می‌پرداختند و بارها در محل تجمع کارگران خارجی بمب‌گذاری کرده‌اند.

مقاله حاضر در فاصله دور اول و دوم انتخابات ریاست جمهوری منتشر شده. هرچند این بار نیز سوسیالیست‌ها به پیروزی رسیدند، اما مخاطره اوج گرفتن فاشیسم همچنان برجاست. باید دید آیا سوسیالیست‌ها قادر خواهند بود با سیاست اقتصادی و اجتماعی قاطعی "لوپنیسم" را ریشه‌کن کنند؟

ارتدوکس یونانی آرام و درس خوانده و خیال باف. از آن پس مایکل در هر فعالیت شرکت جست، تشکیلات یهودیان به پشتیبانی او برخاستند. آنها به مردی که یک بیوه یهودی را عاشقانه دوست داشت "مایکل مقدس" لقب دادند. مایکل مقدس در انتخابات فرمانداری ماساچوست پیروز شد، و در انتخابات مقدماتی ریاست جمهوری بیش از هر کاندیداتی در طول تاریخ آمریکا پول و اعانه جمع کرد. (درست به اندازه سقف تعیین شده قانونی). مطبوعات به شوخی نوشته‌اند، مایکل هر چه می‌خواست می‌گرفت.

جورج بوش در مقابل این شخصیت محبوب یهودیان، صاحبان صنایع بزرگ، طرفداران مذاکره با شوروی و خلاصه بخش بزرگی از طرفداران ریگان را با خود دارد. او به دلیل سابقه‌اش در وزارت خارجه (سفیر آمریکا در چین بود)، و یک دوره ریاست‌سیا برای مردم آمریکا اطمینان خاطر می‌آورد. بوش که دو-کاکیس در ایجاد آن موفق نیست. بوش اگر پیروز شود، بعد از ترومن اولین معاون ریاست جمهوری است که بلافاصله پس از معاونت رئیس-جمهور می‌شود. از سالهای سال پیش‌نخستین کسی خواهد بود که پس از طی مراتب اداری و نه از طریق سناتوری و فرمانداری به کاخ سفید می‌رود.

با این همه وقتی گالوپ از مردم آمریکا پرسید کدام یک از این دو (بوش و دوکاکیس) اقتصاد آمریکا را قوی‌تر نگه‌می‌دارند، ۴۲ درصد جواب دادند بوش و ۴۳ درصد دوکاکیس، به آوارگان (بی‌خانه‌ها) چه کسی بیشتر یاری می‌رساند (۵۷ درصد دوکاکیس و فقط ۲۱ درصد بوش)، اعتبار و آبروی آمریکا را چه کسی بیشتر حفظ می‌کند (۳۲ درصد بوش، ۴۱ درصد دوکاکیس)، چهره آمریکا را چه کسی خواهد توانست در جهان بازسازی کند (۳۷ درصد بوش و ۳۹ درصد دوکاکیس)، مشکل بزرگ مواد مخدر در آمریکا را چه کسی بهتر حل می‌کند (۳۵ درصد بوش، ۴۵ درصد دوکاکیس) و تنها در دو مورد مردم به بوش بیشتر معتقد بوده‌اند: حل مشکل خاورمیانه (۴۷ درصد بوش، ۳۳ درصد دوکاکیس) گفتگو با شوروی (۴۹ درصد بوش و ۳۲ درصد دوکاکیس). به این ترتیب پیداست که نقطه قدرت بوش کجا، و مدعی او کجاست. سیاست خارجی و سیاست داخلی.

با همه این‌ها شانس جورج بوش بیشتر است، مگر آن‌که در شبهایی منجر به انتخابات ناگهان حادثه‌ای در حاشیه خلیج فارس، در آمریکای لاتین و یا هر نقطه حساس دیگر جهان رخ دهد که همه حسابها را به هم بریزد.



آنها بی شرمی را با شم فرصت طلبی و شهوت پیروزی را با حرص قدرت طلبی بهم می آمیزند ، چیزی که همه معیارهای اخلاقی را از میان برمی دارد . هردوی آنها در خشونت افسار گسیخته جنگ بارآمده اند ، و از این معارضه که جز ادامه حیات و فاتح شدن قانون دیگری نمی شناسد ، برای ابد تاثیر پذیرفته اند . شخصیت های نظرگردهای که مردمان بی ریشه ، بزن بهادر ، جاه پرست و پا انداز را به دور خود گرد می آورند ، دارودسته ای پست و حقیر ، اغلب بیمارگونه ، گرفتار رقابت های کثیف اما وحدت یافته ، به وسیله رهبری که باید توفیق یابد ، به هر قیمت پیروز شود . زیرا هریک از آنان بندها را گسسته و دیگر نمی تواند به عقب باز گردد . این رهبر مجذوب کننده است . هوستون چمبرلن ، این انگلیسی سراینده عظمت آلمان ، از سال ۱۹۲۳ هیتلر را کشف می کند و به او می نویسد : "کارهای بزرگی در انتظارتان است ، خدا شما را حفظ کند" .

موسولینی نیز گرایشهای مشابهی برمی انگیزد که در آن حسابگری های جاه طلبانه با ایمان به یک مرد ، به گفتارش ، به ستاره اش درهم می آمیزد . این نفوذ رهبر از استعداد های طبیعی سخنوری اش و همچنین از بی پروایی و گستاخی اش برمی خیزد . باید "توده" را فریفت ، فتح کرد و بر او استیلا یافت . موسولینی می گوید : "توده یک زن است" . هیتلر در "نبرد من" از این هم صریح تر است ، می نویسد : "روح توده در دسترس کسانی است که کامل و قوی باشند . همانطور که زن چندان تحت تاثیر استدلال های انتزاعی قرار نمی گیرد ، برای رفتاری کامل ، گرایشی توصیف ناپذیر و عاطفی دارد ، خود را در اختیار قوی قرار می دهد و برضعیف سلطه می جوید - توده هم ارباب را به خواستار ترجیح می دهد" . و می افزاید : "هرکه می خواهد توده را تسخیر کند باید کلید گشودن قلبش را بشناسد . در اینجا عینیت ضعف و اراده قدرت است" .

انتخاب موضوع های ساده ای که همواره تکرار می شوند - در همین رابطه قابل فهم است . دروغ یا حقیقت؟ چه اهمیتی دارد؟ هیتلر در "نبرد من" تاکید می کند آنچه توده را برمی انگیزاند نه چندان "اعلام یک تفکر علمی بلکه ایجاد تعصبی محرک و یک حمله عصبی واقعی" است . سخنوران حزب نازی (بین ماه آوریل ۱۹۲۹ تا ماه مه ۱۹۳۰ ، دوهزار نفر تربیت شده اند) در همه جا شعارهایی را که از برکرده بودند تکرار می کردند . موضوع "خون" ، "نژاد خوب" ، محکومیت "بهم آمیختن خون ها" که

فقط معرف ۲/۶٪ یا ۸۰۰ هزار نفر است و ۱۲ کرسی نمایندگی در رایشتاک دارد . اما دو سال بعد در سپتامبر ۱۹۳۰ ، ۶۴۰۷۰۰۰ رای آورد که معرف ۱۸/۳٪ آراء یا ۱۰۷ دور نماینده است . آتش گسترش بی یابد ، در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری در ۱۰ آوریل ۱۹۳۲ ، هیتلر ۱۳۴۱۸۵۴۷ رای به دست می آورد - یا ۳۶/۸٪ - در برابر مارشال هیندنبورگ نامزد میانه روها و سوسیالیست ها که ۵۳٪ آراء را کسب کرده است (۱۰/۲٪ آراء هم از آن تلمن کمونیست شده است) . فقط هفت سال فاصله برای کسب ۱۳ میلیون رای!

بحوان؟ بیکاری؟ البته . اما این جنبش ها در وجود مردی جلوه یافته اند که شخصیت و مسیرش تعیین کننده است .

موسولینی ، هیتلر با هم تفاوت دارند؟ البته . اما هیچکدام آنها اعتبار اجتماعی ندارند ، در حاشیه نهادها قرار گرفته و از دستگاه مستقر بیرون رانده شده اند . هیتلر که نامزد ریاست رایش است ، باید حتی به سرعت خود را تبعه کند! هردوی آنها زندگی خصوصی پرسروصدایی دارند (مگر نه اینکه هیتلر را به قتل خواهرزاده اش گلی روبال متهم می کردند که می خواست با او ازدواج کند و گویا خودکشی کرده بود؟) . هردوی آنها به خاطر جاه طلبی ماجراجویانه و دقیقاً چون خارج از ساخت های نخبان که آنها را از توده جدا می کند قرار دارند ، برای چنگ انداختن به جنبش های توده ای و ایجاد تغییر عقیده در آن مناسب هستند . هردوی

جدی گرفت ، در حالی که در انتخابات مجلس در ۱۶ نوامبر ۱۹۱۹ از میلان در برابر ۱۷۶ هزار رای نامزد سوسیالیست و ۷۴ هزار رای نامزد حزب کاتولیک مردمی ، فقط ۴۷۹۵ رای به دست آورد؟ چگونه می توان به آینده مردی باور داشت که در آن هنگام میخواهد "همه چیز را رها کند" و اعلام می دارد که: "می توانم بنا شوم - من بنای خیلی خوبی هستم - یا اینکه خلبان شوم ، خلبانی می آموزم . حتی می توانم با ویولتم نوازنده دوره گرد شوم ... و هنگامی که پس از یک سوء قصد فاشیستی بازداشت می شود ، مدیر با نفوذ "گوربرو دولاسرا" توصیه می کند : "او فقط آشغالی است ، مبدل به شهیدش نکنید" . اما هنوز دو سال نگذشته ، در ۱۵ مه ۱۹۲۱ ، موسولینی با ۱۲۴۹۱۸ رای از میلان انتخاب می شود و ۳۵ نماینده فاشیست به پارلمان راه می یابند . در پارلمانی که ۵۲۵ عضو دارد چیز مهمی نیست ، اما در ۳۰ اکتبر ۱۹۲۲ ، همین موسولینی رئیس شورا می شود . رای اعتماد گسترده ای کسب می کند . همین امر نشان می دهد وقتی آتش شعله ور می شود ، سرعت جابه جاشدن انتخاباتی و سیاسی تا چه حد است . چشم انداز سیاسی به جنگلی خشک مانند است که با وزش تند باد زبانه می کشد .

در آلمان تاریخ فقط اندکی کند تر است . هنگامی که ژنرال لودندروف ، نامزد نازی ها ، در سال ۱۹۲۵ در انتخابات ریاست جمهوری شرکت می جوید از ۲۷ میلیون رای ۲۱۱ هزار را از آن خود می کند! در ۲۰ مه ۱۹۲۸ حزب

"احتضار تمدن‌های کهن" را به دنبال داشت، ستایش وطن که همواره به نژاد مرتبط است. این موضوع‌ها و روشی که زمینه نهفته آن به‌وضوح جنسی است، "تجاوز به توده‌ها" دقیقاً مطرح بود. و اینکه رهبر از لحاظ جنسی گیرا باشد (مردانگی دوچه و ابهام فوهرر را جار می‌زدند) این رابطه او را با توده خودمانی‌تر می‌کرد.

اما این پیام رهبر و حزبی که عین خودش بود، فقط چون در جامعه‌ای گرفتار بحران نشر می‌یافت - نفوذ زیاد داشت. در ایتالیای پس از جنگ (۱۹۲۵ - ۱۹۱۹) بحران اقتصادی و اجتماعی، بیکاری و فشار انقلابی را به همراه آورد. بحران به‌موسولینی و حزب فاشیست او امکان داد که به‌عنوان حزب نظم قادر به‌تامین "ضد انقلاب بعدی" (پس از فشار انقلابی) و نوعی "ضد انقلاب پیش‌گیرنده" (قبل از موج انقلابی جدیدی که احساس می‌شد برخواهد خاست) عنوان شود. در آلمان تعداد بیکاران بین سال ۱۹۲۹ (۲ میلیون) و سال ۱۹۳۲ (۶ میلیون) سه برابر شد. چیزی که بروخامت فقر، پریشانی، ازهم گسیختگی اجتماعی، بحران بیمه - بیکاری و کسری بودجه می‌افزود. افزایش شمار بیکاران - تقریباً و دقیقاً به همان آهنگ - سبب اضافه شدن تعداد اعضا و رای‌دهندگان به حزب نازی گردید.

اما باید دورتر رفت و از خود پرسید: این بحران‌ها و این بیکاری چگونه در فکر مردم تاثیر می‌گذاشت، و چگونه حزب فاشیست یا نازی از نظر سیاسی و ایدئولوژیکی آنها را تحریف می‌کرد؟

بیکاری به‌عنوان بحرانی ملی، بحران هویت و بحران سرنوشت ملت عرضه می‌شد. حرکتی تعیین‌کننده، زیرا اندیشه بر سر قضیه ملی است که نقش مولفه بزرگ را ایفا می‌کرد، و این موضوع به‌موسولینی به‌هیتلر امکان داد در عین حال سرگردان‌ترین قشرهای کشاورزان، طبقات متوسط و جوانان را به‌دور خود گرد آورند. مسئله بر سر "نجات" ملت است - بیکاری فقط یکی از جلوه‌های بحران ملی است. در حقیقت دیگران (فرانسه، انگلستان، یهودیان) مسئول این بدبختی ملی هستند. و این حزب ناسیونال - فاشیست یا ناسیونال - سوسیالیست است که داری بحران ملی و بر اثر آن داری بیکاری را به همراه دارد.

همراه با موسولینی باید ایتالیای وارث رم باستان را بازیافت، باید به ایتالیایی که به‌وسیله قدرت‌های بزرگ تحقیر شده، شرافت و سرنوشتش را بازگرداند. نیک‌بختی و کارهم علاوه بر آن داده خواهد شد. فریاد

موسولینی بلند بود که: "ایتالیا به‌دست من نجات خواهد یافت، برای اینکه تمام نیروهای که امروزه جدا از هم و پراکنده مرگ و بدبختی را به‌بازی گرفته‌اند، در پیرامون من گرد می‌آیند".

همراه با هیتلر عیناً همین گفتار آلمان شکست خورده، هیتلر "نیروهای سالم" را فرا می‌خواند تا رایش هزار ساله را بیدار کنند، او تکرار می‌کند "آلمان، بیدار شو". ناتوانی "سیستم" را در احیا کشور افشا می‌کند. قبل از انتخابات مجلس در سال ۱۹۳۲، برنامه حزب نازی لاینقطع تکرار همین تحلیل است: "هیتلر، این است



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات  
رتال جامع علوم ان

فریاد تمام کسانی که به‌رستخیز آلمان اعتقاد دارند... هیتلر مرد توده‌است، دشمنانش از او نفرت دارند چون توده را می‌فهمد و برایش می‌جنگد. هیتلر تجلی قدرت پیروزمند جوانان آلمانی است که از میان نسلی خسته، طالب نظمی نوین است... هیتلر مشعل تمام کسانی است که آئینده‌ای آلمانی می‌خواهند. همگی، در ۱۳ مارس، بر مردان سیستم فریاد برمی‌آورید: ما شمارا خیلی خوب می‌شناسیم، اکنون با ما آشنا شوید! هیتلر پیروز خواهد شد چون توده خواستار پیروزی اوست!"

در حقیقت این خواست توده‌ای است که در محدوده قانون در صف مقدم قرار

می‌گیرد. به‌یقین ابتدا موسولینی و هیتلر کسب قدرت را از طریق زور در خاطر می‌پروراندند. هر دوی آنان (هیتلر پس از شکست "گودتای میخانه" در سال ۱۹۲۳ در مونیخ) از آن انصراف جستند. اما این به‌هیچ وجه به مفهوم محو خشونت سیاسی روزمره نیست. دسته‌های پیراهن سیاهان و بخش‌های تهاجم پیراهن قهوه‌ای‌ها هر روز مخالفین را کتک می‌زدند و می‌کشتند. اما موسولینی و هیتلر به زودی توجه یافتند که جامعه‌های کهن که دارای چرخ و دنده‌های متعدد هستند، جز از طریق استفاده از مشروعیت قانون به‌عنوان اسب تروا، منهدم نخواهند شد.

موسولینی توضیح می‌دهد: "ترجیح می‌دهم فاشیسم از طریق تأیید قانونی در حیات دولت شرکت جوید". درحالی‌که هیتلر در "تبردمن" - که پس از کودتای ۱۹۲۳ در زندان نوشت - بازم صریح‌تر است. او می‌نویسد: "هنگامی که فعالیت را دوباره آغاز کنم، باید سیاست جدیدی را دنبال کرد. به‌جای رسیدن به قدرت از طریق زور، باید جلوی دماغان را ببندیم و با وجود نماینده‌های کاتولیک و مارکسیست، به‌راشتاک داخل شویم. هر چند برای شکست آنان در انتخابات بیش از کشتنشان در خیابان زمان لازم است، اما لااقل نتیجه‌اش به‌وسیله مشروعیتی تضمین می‌شود که خودشان به آن رسمیت داده‌اند. هر روندی که قانون را محترم بدارد آهسته‌است... اما دیر یا زود ما اکثریت خواهیم داشت. و پس از آن، آلمان".

درحقیقت، نه موسولینی و نه هیتلر، با وجود موفقیت‌های انتخاباتی، اکثریت را در انتخابات به‌دست نیاوردند. اما فرآیند قانونی که مورد تأیید بود، مخالفینشان را به‌تله انداخت و در عین حال ائتلاف‌ها را ممکن ساخت. زیرا قدرت فاشیسم یا نازیسم، پیروزی موسولینی یا هیتلر قبل از هر چیز به خاطر ضعف، بی‌بصیرتی یا گشاده‌رویی کسانی است که با آنان به‌مقابله برخاسته بودند.

با وجود این، ظاهراً "چپ قدرتمند" است. در ایتالیا، در سال ۱۹۲۱، حزب سوسیالیست ۱۵۶ نماینده، ۲۰۰۰۰ شهرداری، ۳۰۰۰ بخش و ۲۰۰۰۰۰ عضو دارد. سندیکای CGIL هم ۲۱۵۰۰۰۰ عضو دارد. کاتولیک‌های حزب مردمی ۱۰۷ نماینده و سندیکای آنان ۱۰۰۰۰۰۰ عضو دارد. اما موسولینی دریافت که این قدرت فلج شده است. پس از پیروزی سوسیالیست‌ها در انتخابات ۱۹۱۹ می‌نویسد: "پیروزی‌هایی هم هستند که مانند شکست‌ها له‌کننده‌اند -

یکی زیرسنگینی خرابه‌ها و یکی زیر سنگینی بیشتر مسئولیت‌ها. زیرا که "سوسیالیست‌ها زیاد وعده داده‌اند و به مدتی کوتاه، "جمله انقلابی" برای آنان جای برنامه را گرفته است. "حداکثرخواهی" آنان نه راه به عملی انقلابی می‌گشاید، و نه به یک برنامه اصلاحات می‌انجامد. و آنان قادر نیستند تحرک اجتماعی ایجاد کنند.

در آلمان، حزب سوسیال - دموکرات بزرگترین قدرت کشور است. اما باید روش تهاجمی گروه گرا و کور حزب کمونیست را در نظر داشته باشد. معذک بدتر از همه آن است که در نقطه مقابل سوسیالیست‌های ایتالیایی، حزب سوسیالیست آلمان خود را در "امور اجرایی" و در "سازش‌های بدون آینده غرق کرده است.

در سال ۱۹۲۸، مولر سوسیالیست، به خاطر واقع بینی و درک مسئولیت صدراعظم رایش می‌شود و در راس یک "ائتلاف بزرگ" دولتی قرار می‌گیرد که در آن شخصیت‌هایی از احزاب میانه چپ و راست به طور فردی مشارکت دارند. مولر در ۱۹۲۸ اعلام می‌دارد "پایه‌های جمهوری مطمئن و متزلزل ناپذیرند". سوسیالیستی که در راس دولت پرویس قرار دارد، حتی به هیتلر اجازه می‌دهد پس از محکومیتش در ملاء عام سخنرانی کند و عقیده دارد "او هستریکی است که قادر به فعالیت نبی گیر نیست".

مولر در سال ۱۹۳۰ سرنگون می‌شود. سوسیالیست‌ها از برونینگ کاتولیک و سیاست ریاضت‌گشی و تقلیل‌اسکناس او حمایت می‌کنند. برونینگ بر هیتلر ارجح است. در سال ۱۹۳۲، در انتخابات ریاست جمهوری به هیندنبورگ رای می‌دهند. همچنان از سیاست "کمترین ضرر" پیروی می‌کنند. آنان هرگز جرات نکردند فکر کنند که موضوع اساسی تعیین و اجرای سیاست اقتصادی و اجتماعی دیگری است که ریشه‌های نازیسم را قطع کند. حتی بعضی سوسیالیست‌ها تا آنجا پیش می‌روند که القاء می‌کنند "مانعت نکردن از به قدرت رسیدن نازی‌ها می‌تواند وجهی الزامی از هوشمندی سیاسی باشد" تا آنکه "گفته‌هایشان را با واقعیت ناگوار تطبیق دهند" (۲۵ و ۳۰ آوریل ۱۹۳۲، سورینگ در "ورت‌وارتز"). بی‌بصیرتی عمده‌ترین حزب جمهوری تا بدین حد است، حزبی که ضمناً "به وسیله" حملات حزب کمونیست استالینی که در بن بست خطی "انقلابی" فرورفته تضعیف شده است.

اما ائتلافی که بین بخشی از "راست کلاسیک" با فاشیسم و نازیسم منعقد شد به این ضعف چپ افزود. در ایتالیا از نوامبر

۱۹۲۰ برای انتخابات شهرداری‌ها "دسته‌های ملی" تشکیل شد که فاشیست‌ها و محافظه‌کاران را در برمی‌گرفت. موسولینی در مجلس نمایندگان رای اعتمادی با ۲۷۵ رای مثبت در برابر ۹۰ رای منفی به دست آورد درحالی‌که شمار نمایندگان فاشیست ۳۵ نفر بود. در سنا اکثریت او ۱۹۶ رای در برابر ۱۹ بود. توراتی سوسیالیست می‌تواند فریاد برآورد: "پارلمان ایتالیا دیگر وجود ندارد". خیلی دیر است. قانون محترم شعرده شده است. در آلمان هیتلر حمایت هوگنبرگ را به دست می‌آورد. این رهبر راست‌میلی، همچنین یکی از قدرتمندان مطبوعات است و ستون تمام روزنامه‌ها را به روی نازی‌ها می‌گشاید.

اما ضمناً "ائتلاف با "راست کلاسیک" اعتبار موسولینی و هیتلر را تضمین کرد. استراتژی تسخیر قانونی قدرت را ممکن ساخت و راه را برای کمک مالی صاحبان صنایع به فاشیسم و نازیسم گشود. درحالی‌که بدون پول گسترش جنبش امکان نداشت. موسولینی روابط نزدیکی با کونفیدوستریا برقرار کرد و بلافاصله با تأیید پیوستن خود به لیبرالیسم، کلت: "باید دولت را به جنبه قضایی و سیاسی اش محدود کرد". در سرمایه‌داری "سلسله مراتب و تدارک ارزش‌هایی که طی قرن‌ها شکل گرفته‌اند، ارزش‌هایی را که اکنون جایگزین ندارند" ستود.

در مورد هیتلر هم تماس‌ها از سال ۱۹۲۹ با امیل گرودف (ذغال‌سنگ) و سپس شرویدر (بانک) برقرار شد. ملاقاتی در ۴ ژانویه ۱۹۳۳ در کلنی صورت می‌گیرد که در آن به ائتلاف صحنه می‌گذارند. گوبلز در ۱۱ نوامبر ۱۹۳۲ در خاطراتش یادداشت می‌کند: "موقعیت مالی جنبش در برلن ناامید کننده است. غیر از بدهی هیچ نداریم". اما در ۱۶ ژانویه ۱۹۳۳ می‌گوید: "اساس وضع مالی به طور ناگهانی بهبودی یافته". بدهی‌های حزب - و بدهی‌های شخصی هیتلر - پاک شده‌اند. صاحبان صنایع پرداخت کرده‌اند.

آگون چه کسی می‌تواند جلوگسب قدرت را بگیرد؟ به خصوص که - آخرین عامل نه کمترین عوامل - یعنی "مردان مسلح" (ارتش و پلیس) با آن نظر موافق دارند. در واقع گادریهای ارتش بیش از سایرین نسبت به بحران هویت ملی، ضعف وطن و عوامفریبی موسولینی و هیتلر حساسیت نشان می‌دهند. بسیاری از سران احزاب فاشیست و نازی (گراندى، روم، گورینگ و غیره) افسران سابق هستند. نوعی همدستی جامعه شناسانه و ایدئولوژیکی آنان را با جوان‌ترین افسران مرتبط می‌کند. عشیره نظامی حتی آنگاه که این "بی‌سروپایان" را تحقیر می‌کند، دست‌کم

به‌گمانش آنها "خوبی کشور را می‌خواهند". در آلمان، در ماه اکتبر ۱۹۳۱، نظاهرات "مخالفین ملی" - هوگنبرگ، هیتلر، کارخانه داران تپسن، بلوم (صنعت کشتی‌سازی) وشاخت (امور مالی) - در حضور پانزده ژنرال و آدمیرال بازنشسته و ستاد کل کلاه فولادین‌ها برگزار شد. در ایتالیا هم همین توافق و بست و بند وجود داشت. همانگونه که ژنرال کادورنا پس از تشکیل وزارت موسولینی گوید: "امکان نداشت نسل جوان ایتالیایی که به خاطر وطن رنج برده‌اند بازم بگذارند کتابات پارلماناریسم فاسد و حیات سیاسی آلوده کامیاب گردند و کشور ما را در خود غرق کنند. گوش‌های سوسیالیست‌ها برای جلب موافقت ارتش - تاحد رای دادن به مارشال هیندنبورگ - چه در ایتالیا و چه در آلمان بی‌ثمر افتاد. هیندنبورگ هیتلر را انتخاب می‌کند.

بنابراین در آستانه گسب قدرت، "دولت لیبرال چیزی نیست جز صورتکی که هیچ چهره‌ای را پنهان نمی‌کند. داربستی است که هیچ بنایی در پس آن نیست" (موسولینی ۴ اکتبر ۱۹۲۲).

بی‌بصیرتی، بی‌کفایتی، تصور موهوم توانایی به "زیرکنترل گرفتن" حزب جدید و رهبرش، وسواس درهم شکستن "چپ" به کمک آن، برگزهای برنده‌ای را در اختیار موسولینی و هیتلر قرار می‌دهد، درحالی‌که موفقیت به هیچ وجه حتمی و مسلم نبود. انتخاب قضیه ملی، طی مسیر قانونی به عنوان استراتژی، ائتلاف با بخشی از راست کلاسیک به عنوان شرایط اصلی این موفقیت به نظر می‌آیند. به خاطر این‌ها - و آنچه به همراه داشتند: حمایت صاحبان صنایع، خیرخواهی ارتش - فاشیست‌ها و نازی‌ها در حکومت نفوذ می‌کنند و از آن در دست خود به عنوان ابزار فتح تمام جامعه، بهره می‌جویند. با نتایجی که می‌دانیم - و بیداری دردناک بسیاری از فریب‌خوردگان، قهرمانی دیررس به هیچ دردی نمی‌خورد. ضربت دشنه فاشیست‌ها بر ماتئوتی سوسیالیست فرود می‌آید. برونینگ مهاجرت می‌کند و استاد هاروارد می‌شود. در حقیقت پارلماناریسم ایتالیایی و جمهوری آلمان کشته نشدند بلکه خودکشی کردند.

آیا درس‌های تاریخ وجود دارد؟ یا اینکه تجربه چیزی نیست مگر فانوسی که بر دوش می‌کشند و جز گذشته چیزی را روشن نمی‌کند؟ این مسئله در فرانسه ماه مه ۱۹۸۸ به طرح شدنش می‌ارزد.

به نقل از مجله نوول اوبسرواتور شماره ۱۲۲۶  
۶ تا ۱۲ مه ۱۹۸۸